

«دو نقطه» برای پاسداشت زبان فارسی

مسابقه تلویزیونی «دو نقطه» یادآور زیبایی‌ها و ظرافت‌های زبان فارسی بود



گروه سردبیری و تحریریه بودند که اگر به لحاظ زبانی و ادبی نیاز به اصلاح و وجود داشت، عزیزان تولیدکننده بتوانند با کمترین معطلی کارشان را انجام دهند.

مدیر دفتر پاسداشت زبان فارسی حوزه هنری ضمن اشاره به جذابیت‌های ساختاری مسابقه دو نقطه، آن را از عوامل استقبال این برنامه

مسابقه تلویزیونی «دو نقطه» که به همت دفتر پاسداشت زبان فارسی حوزه هنری به تهیه کنندگی مجید ظریف و با هدف آشنا کردن نسل جدید با زبان فارسی و ظرافت‌ها و ظرفیت‌های آن در شبکه دو سیمای جمهوری اسلامی ایران تولید شده با استقبال مخاطبان بسیاری روبه‌رو شده است.

ناصر فیضی، مدیر دفتر پاسداشت زبان فارسی در گفت‌وگو با روابط عمومی حوزه هنری درباره روند تولید دو نقطه گفت: فکر اصلی این مسابقه از سوی آقای مجید ظریف (تهیه‌کننده) و دوستان‌شان مطرح شد و از آنجایی که حوزه هنری همیشه نسبت به زبان فارسی توجه ویژه داشته است، از این طرح استقبال کرد و بلافاصله با تشکیل شورای علمی و سیاست‌گذاری نخستین گام‌ها در این زمینه برداشته شد. سپس با حمایت مالی از این اتفاق مهم تولید آن در شبکه دو با تهیه‌کنندگی آقای ظریف و کارگردانی آقای پورصباغ آغاز شد.

وی با اشاره به نقش دفتر پاسداشت زبان فارسی در بخش محتوایی مسابقه تلویزیونی دو نقطه افزود: کار اصلی مادر این برنامه نظارت بر محتوای تأمین شده و حضور در بخش علمی و محتوایی مسابقه از تدوین پرسش‌ها تا اجرای صحیح بخش‌های مختلف اعم از واژه‌شناسی، ضرب‌المثل‌ها و نکات زبانی بود. نمایندگان از طرف دفتر ما در تمام مراحل پیشی تولید و تولید حضور داشتند که حتی هنگام ضبط برنامه در اتاق فرمان یاریگر

مروری بر تصویر خانواده در فیلم «در آغوش درخت»

روایت عشق، تنش و رشد در خانواده



فاطمه شریفی

فیلم «در آغوش درخت» به کارگردانی «جواد خواجه‌پاشا» و به‌همت سازمان سینمایی سوره روانه اکران آنلاین شده است. این فیلم که نماینده ایران در جشنواره اسکار ۲۰۲۵ بود، یکی از آثار درخشان سینمای ایران است که به‌طور ویژه به مسئله خانواده، روابط میان اعضای آن و پیچیدگی‌های انسانی می‌پردازد. در این اثر، خانواده به عنوان هسته‌ای از روابط عاطفی و اجتماعی بررسی می‌شود که هر کدام از اعضای آن با چالش‌ها و بحران‌های فردی و جمعی خود مواجهند. این فیلم با استفاده از داستانی دراماتیک و شخصیت‌پردازی‌های عمیق، بازنمایی جدیدی از خانواده به نمایش می‌گذارد که جنبه‌های مثبت و منفی آن را به شکلی پیچیده و واقع‌گرایانه نشان می‌دهد.

در «در آغوش درخت»، خانواده به عنوان یک نهاد به نظر می‌رسد که همزمان می‌تواند فضایی برای حمایت و محبت باشد و هم جایی برای تنش و ناراضایی. این تضاد، یکی از ویژگی‌های برجسته فیلم است. در این فیلم، اعضای خانواده پوی‌تر و پخته‌تر و پدر که نقش‌های سنتی‌تری در خانواده دارند، با فشارهای روانی و عاطفی مواجهند که روابط آنها را دچار اختلال می‌کند. در عین حال، این اختلالات در روابط می‌تواند بر شخصیت و رفتار فرزندان تأثیر گذار باشد. در واقع، این فیلم با نگاه به چالش‌ها و فشارهایی که خانواده‌ها در دنیای معاصر با آن روبه‌رو هستند، نشان می‌دهد

علیرضا ملودی

در ادبیات معاصر ایران، کمتر رمانی را می‌توان یافت که همزمان سه بعد «تاریخ»، «هویت» و «روایت‌پردازی خلاق» را به گونه‌ای متوازن و قابل تأمل با هم پیوند داده باشد. «کافه ماگنولیا» نوشته منیره آر‌مین، یکی از آن معدود آثار است. این رمان نه فقط داستانی درباره چند شخصیت و چند واقعه است، بلکه تجربه‌ای چندلایه از زیستن در ایران دهه ۲۰ و ۳۰ شمسی است؛ زمانی که سیاست و عشق و هنر را نیز در خود بلعیده بود.

منیره آر‌مین پیش‌تر با آثاری چون «شب و قلندر» و «شباویز» شناخته شده بود. آثاری که به نوعی سنگ بنای جهان داستانی او را شکل دادند؛ جهانی که در آن، انسان ایرانی در تلاقی با تاریخ، دین، غربت و غریز دگی به تصویر کشیده می‌شود. کافه ماگنولیا را می‌توان برگرفته یا ادامه همان مسیر دانست اما اگر بخواهیم صادق باشیم، این کتاب در عین حفظ پیوندهای درون‌متنی با آثار پیشین، پخته‌تر، پیچیده‌تر و چندصداتر است. درونمایه اصلی رمان، حول خانواده‌ای روشنفکر و اهل قلم شکل می‌گیرد؛ خانواده‌ای که قلب تپنده آن رضاداد، مدیر مسئول و سردبیر یک مجله فرهنگی به نام این فصل است. ما در هر جان و نخست با فضای این مجله، تحریریه خانوادگی‌اش و

دغدغه‌های غیرسیاسی آن آشنا می‌شویم. این فصل بیشتر متمایل به ادبیات و فرهنگ است تا سیاست اما همین انتخاب در فضای ملتهب ملی‌شدن نفت، خودش سیاسی‌ترین کنش ممکن است. جایی که همه چیز رنگ و بوی سیاست گرفته، سکوت، نوعی فریاد است.

ورود مردی مرموز و پیهودی به نام «محبوب» به داستان، نقطه عطفی مهم در روایت است. محبوب که ظاهراً برای نجات مجله آمده، در واقع حامل یک لایه تاریخی – تمثیلی دیگر در داستان است: او نماد گذشته‌ای است که در تاریکی تاریخ ایران، گم شده و حالا بزمی‌گرد تا از زیر خاک خاطرات را رها، چیزی را باز یابد؛ گنجی خانوادگی که تنها با کمک رضاداد قابل دستیابی است. این جست‌وجو، البته تنها معنای ظاهری ندارد. گویی کل رمان نیز در حال جست‌وجوی همین «گنج» است؛ گنجی که همان هویت ایرانی، آزادی اندیشه و حق انتخاب است.

رمان در ۳۵ فصل روایت می‌شود. فصل‌هایی که از منظرهای گوناگون با زمان‌های متفاوت و روایت‌های موازی، ما را با شخصیت‌هایی آشنا می‌کنند که هر یک نماینده بخشی از جامعه ایران آن روزگارند. از مظفر، برادرزاده مجسمه‌ساز و کمونیست رضاداد گرفته تا پروانه سمعی، مخاطب پروپاقرص مجله و دلاده محبوب، تا زهرجان و شاید حاج خانم و حتی چهره‌هایی تاریخی مانند دختر

صدق و قوام السلطنه که حضوری زنده و پررنگ در پس‌زمینه داستان دارند.

یکی از نقاط قوت کتاب، توانایی نویسنده در خلق شخصیت‌های خاکستری است. هیچ‌کس قدیس یا شیطان مطلق نیست. رضاداد، روشنفکر مرموز و اخلاق‌گرایی است که گاه ناتوان از تصمیم‌گیری است. مظفر با وجود شور انقلابی‌اش دچار شک و یازاندیشی می‌شود. حتی محبوب، پیهودی مسلمان‌شده‌ای که علیه صهیونیسم می‌جنگد، در نهایت قربانی همان دوگانگی هویت و سیاست می‌شود. این انسان‌های متزلزل، ما را با انسان واقعی‌تر گیر تاریخ آشنا می‌کنند، نه شخصیت‌هایی مقوایی و شعاری.

منیره آر‌مین با چیره‌دستی خاصی، وقایع سیاسی و تاریخی آن دوره را در دل زندگی روزمره و روایت‌های شخصی جای داده است. از تلاش مصدق برای زبانی می‌نویسد که در شرایط دشوار، سهم خود را از تاریخ طلب می‌کنند. در بخش پایانی کتاب، شدت روایت تاریخی افزایش می‌یابد. قیام ۳۰ تیر، انحلال مجلس، تلاش مصدق برای حفظ استقلال و نهایتاً کودتای مرداد ۳۲ با جزئیات و از منظر شخصیت‌ها روایت می‌شوند. آر‌مین در اینجا اگرچه با جانبداری از دولت مصدق می‌نویسد، اما نگاهی کاملاً تحسین‌گر ندارد. او اشتباهات مصدق را هم به نقد می‌کشد؛ از تنهایی تصمیم‌هایش تا اعتماد بیش از حد به مشرعیت

فیلم در آغوش درخت باز نمایی پیچیده‌ای از خانواده ارائه می‌دهد که در آن عشق و تعارض، حمایت و بی‌توجهی، امنیت و وجود دارند. این به‌طور همزمان وجود دارند. این فیلم با برجسته‌کردن چالش‌ها و فیلم‌با برجسته‌کردن چالش‌ها و زیبایی‌های روابط خانوادگی نشان می‌دهد هیچ خانواده‌ای به‌طور کامل بدون درگیر نیست کامل بدون درگیر و بحران نیست

این فیلم به عنوان فردی معرفی می‌شود که در تلاش برای رسیدن به جایگاه مورد نظر خود در خانواده و جامعه است. در حالی که مادر بیشتر درگیر مسائل عاطفی و ارتباطی با دیگر اعضای خانواده است، پدر بیشتر روی بُعد اقتصادی و اجتماعی زندگی خانواده تمرکز دارد. این تضاد در اولویت‌هایش می‌شود تا روابط پدر با همسر و فرزندانش تحت تأثیر قرار گیرد. خانواده‌های هویتی به تدریج در شخصیت او شکل بگیرد. پدر در این فیلم به نوعی نماینده چالش‌های هویتی و اجتماعی است که بسیاری از مردان در

زندگی روزمره با آنها مواجهند. فرزندان در «در آغوش درخت» به عنوان موجوداتی حساس و در حال رشد، در مرکز این تضادها و بحران قرار دارند. این فیلم با نمایش فرزندان که همزمان با بحران‌های خانوادگی تأثیر می‌پذیرند، نشان می‌دهد چگونه محیط خانواده می‌تواند بر شکل‌گیری هویت فردی و عاطفی آنها تأثیر بگذارد. روابط فرزندان با والدین که ابتدا ممکن است پیچیده و مملو از تنش باشد، در طول داستان به تدریج به سمت درک و پذیرش تغییر می‌کند. فیلم در آغوش درخت به شدت بر تأثیر محیط طبیعی و نمادهای آن در زندگی خانواده تأکید دارد. درخت به عنوان نمادی از رشد و پایداری در فیلم ظاهر می‌شود و خانواده نیز در این زمینه در حال رشد و تغییر است، اما در عین حال، همان‌طور که درخت ممکن است تحت تأثیر شرایط محیطی قرار گیرد، خانواده نیز با چالش‌های مختلف دست و پنجه نرم می‌کند و باید برای بقا و رشد خود با این شرایط سازگار شود. در نهایت، فیلم در آغوش درخت بازنمایی پیچیده‌ای از خانواده ارائه می‌دهد که در آن عشق و تعارض، حمایت و بی‌توجهی، امنیت و بحران به‌طور همزمان وجود دارند. این فیلم با برجسته‌کردن چالش‌ها و زیبایی‌های روابط خانوادگی نشان می‌دهد هیچ خانواده‌ای به‌طور کامل بدون درگیر نیست، بلکه هر خانواده‌ای با مشکلات و موانع خاص خود روبه‌روست که بر اساس نحوه مواجهه با آنها می‌تواند یا شکوفا شود یا هم بپاشد.



توده‌ای، اما در عین حال با زبان داستان نشان می‌دهد که کودکان فقط ششست یک دولت، بلکه شکست یک رؤیا بوده؛ رؤیای استقلال، قانون‌گرایی و توسعه بومی. کافه ماگنولیا با پایان یافتن دولت مصدق به پایان می‌رسد اما آنچه در دل خواننده باقی می‌ماند، پایان نیست، آغاز یک درک که تازه است؛ در کی از اینکه چگونه می‌توان با زبان رمان، تاریخ را فهمید، احساس کرد و دوباره اندیشید. آر‌مین با نگاهی انسانی و عمیق، ما را وادار می‌کند که از دل خرده‌روایت‌های یک خانواده، سرنوشت یک ملت را بازخوانی کنیم. کافه ماگنولیا را انتشارات سوره مهر در ۴۵۲ صفحه و با قیمت ۳۷۵ هزار تومان راهی بازار نشر کرده است.

رفاقت برای زبان فارسی

تجربه راهبری شرکت‌کننده‌های مسابقه «دو نقطه»

ساجده ابراهیمی

برنامه تلویزیونی «دو نقطه» یک اتفاق ویژه روی آنتن تلویزیون بود. نه چون پیش از این مسابقه‌ای با حضور نوجوانان سراسر کشور برگزار نشده یا کسی قبل از این جوش زبان فارسی و فاصله معنادار زبان نوجوانان با آن را زده بود. البته «دو نقطه» همه اینها بود اما فقط اینها نبود. «دو نقطه» قرار بود شرکت‌کنندگان و تماشاچیان خود را همزمان رشد دهد، به همه ما یادآوری کند اگر «حرف همو می‌فهمیم» نتیجه پاسداشت این زبان کهن طی هزاران سال است که این میراث گرانقدر بنا نیست پای راحت‌طلبی و تغافل ما لاغر و ضعیف شود یا به نفس نفس بیفتد. تلویزیون و حوزه هنری انقلاب اسلامی دوشادوش هم اتفاقی را رقم زدند که اگر نخواهیم بگوییم بی‌سابقه بود، می‌توان گفت کمتر نظیر آن را دیده‌ایم. برنامه تلویزیونی «دو نقطه» با گرد هم آوردن نوجوانانی از سراسر کشور، آنها را در چالش‌های مختلف آزموده و مرحله‌به‌مرحله با کمک راهبر هایشان رشد داده است. ما نیز به‌عنوان مخاطبان همگام با آنان ارتقا می‌یابیم. ساجده ابراهیمی که نامی آشنا در عرصه نویسندگی است، به عنوان راهبر شرکت‌کنندگان در «دو نقطه» حضور داشته و تجربه خود را در قالب این یادداشت مستند کرده است.

رسول خادم کنار تشک کشتی حرص می‌خورد و مدام حسن یزدانی را صدا می‌زد و می‌گفت چطور از پس حریف روسش برآید. بعد او را با حوله باد می‌زد و نصیحت می‌کرد و برای نبردی تن به تن به تشک می‌فرستاد. اما خب اینجا مسابقه دو نقطه و برای زبان فارسی بود. نبرد تن به تنی در میان نبود و قرار نبود آهنگ حماسی‌ای بخش شود. به من گفته بودند: «مثل خانم معلم‌ها بازی‌ها رو با بچه‌ها کار می‌کنی، بهشون خط میدی و میگی چه منابعی بخونن و چی بلد باشن، انگیزه و انرژی میدی همین.» من با همین حرف‌ها رفتم و راهبری - که به احترام زبان فارسی به آن «هنرتوری» نمی‌گویم - بچه‌های شرکت‌کننده در دو نقطه را پذیرفتم، اما هر روز خودم را برای آن حرکت‌های جانانه و هوار کشیدن‌های کنار صحنه آماده می‌کردم. اولین دیدار حضوری ما راهبر‌ها با بچه‌های برگزیده، در یک عصر بارانی بهمن ۱۴۰۳ اتفاق افتاد. دخترا یکی یکی می‌آمدند و پشت میز بزرگ می‌ن نشستند و پنج‌هایشان شروع می‌شد. بیشترشان حاضر جواب بودند و به سؤال‌های ما با خنده جواب می‌دادند: «به‌نظر خودت چسرا اینجا؟ آخرین کتابی که خواندی؟ چه بازی‌هایی می‌کنی؟ پاتر هدی یا نه؟ برای برنده شدن چه می‌کنی؟» قرار بود با این سؤال‌ها آنها را بشناسیم، رفتار و واکنش‌هایشان را ببینیم و دانش‌دانش‌هایشان را بسنجیم. جواب‌ها به طرز متنوعی تکراری و گاهی دلسر دکننده بودند. «قیصر امین‌پور» نویسنده محبوب خیلی‌ها بود و بعضی‌ها «ذبیح‌الله منصوری» را از نویسنده‌های خوب کشورمان می‌دانستند. جواب‌هایی منحصر به فرد هم در میانشان پیدا می‌شد



مثل «م» که گفت آخرین فیلمی که دیده «آوینا پیمر» بوده و به‌نظرش از کار‌های قبلی «نولان» ضعیف‌تر آمده است. همان‌طور که داشتیم به اعجوبه ۱۴ ساله‌ای نگاه می‌کردیم که نولان می‌بیند و نقد و نظر شخصی هم دارد، گفت: «البته هیچی ارزش ندیدما. اینم بقیه میگن.» بچه‌ها رفتند و من و «فاطمه قربانی» گرومبندی‌شان را شروع کردیم. هر کدام‌شان یک منظومه بودند و چفت کردن چهارت منظومه کنار هم کار سختی بود. ساختن گروه‌هایی چهار نفره که بین‌شان هم بازمه و شوخ داشته باشند، ما بهوش و زرنگ، هم خوش‌سر و زبان و هم یکی که به‌ری گروه را بلد باشد، سخت بود. بارها گروه‌ها را چیدیم و بارها به هم ریختیم و از نو چیدیم تا بهترین ترکیب‌ها اتفاق بیفتد. بازی‌ها را در چند ویدئو برای بچه‌ها توضیح دادیم و چند اصل را گفتیم: از «ز» و «ذ»هایی که کار دست‌شان می‌داد و هکسرهایی که از دست‌شان در می‌رفت و بهترین راه ساختن کلمه‌ها. اگر اینها را یاد می‌گرفتند و کمی در گنجور می‌چرخیدند، بازی را برده بودند. من روزهای زیادی کنار صحنه منتظر آمدن‌شان و روشن شدن نورافکن‌ها بودم، با همین هیجان جلسه‌های تصویری آنلاین را با گروه‌ها برگزار کردیم و تازه اصل قصه شروع شد. وقتی به اصرار‌ها و قربان صدقه رفتن‌های زیاد از دخترا‌ها می‌خواستم دوربین‌هایشان را روشن می‌کردم، همه آن رؤیاهایم برای صحنه و نفس حبس کردن‌هایم را خجالت‌شان از دوربین است. دختری که در جمع پنج نفره‌مان از دوربین فراری بود، در استودیو به آن بزرگی و در هجوم دوربین‌ها چه می‌کرد؟

ممنونم از همه بچه‌ها نبودم. قرار بود همراه‌شان باشم تا از پس همین چالش‌ها بر بیایند. باید رفیق‌شان می‌شدم، نه آنطور که جیک و پوک هم را بداندیم اما اگر نقطه ضعف‌ها و قوت‌هایشان را نمی‌دانستیم، اگر حساسیت‌ها و مهارت‌هایشان را نمی‌فهمیدم و اگر از پس چهره‌ها و واکنش‌هایشان، احساسات‌شان را نمی‌فهمیدم، همراه خوبی برایشان نبودم. راهبری مراقت می‌خواست، رفیق‌شان شدم. به هر حیل‌ه در دل هم جا پیدا کردیم و روزهای زیادی با هم از ضرب‌المثل‌ها گفتیم، بغلی‌گیر بازی کردیم، با اسم‌های گروه‌شان شعار ساختیم (ی حرف آخره و اولمه حرف آخره بزنه. ظ ظلم‌ستیزه و همه‌رو می‌بره) و تمرین کردیم در هر موقعیتی چطور با شعر و مثل جواب بدهند. دوست داشتیم روی صحنه بدرخشند و من از آن عقب فریاد بزنم: «اینا دخترای من»، اما خب همه‌چیز آن‌طور که آدم دوست دارد نخواهد بود. همه آن رؤیاهایم برای صحنه و نفس حبس کردن‌هایم برای تشویق و فریاد زدن، تبدیل شد به دلگرمی دادن، این با و آن با کردن در اتاق رزی و پشت صحنه و صلوات‌هایی که بچه‌ها گفته بودند برایشان بفرستیم. من آن مربی حوله به دست نبودم و کنار صحنه فن و تکنیک به کسی یادآوری نمی‌کردم. اینجا دو نقطه بود، من دوست ۱۲۸ دختر نوجوان بودم و برای زبان فارسی جمع شده بودیم. دخترا‌ها کار‌شان را بلد بودند، روی صحنه می‌درخشیدند و می‌خواندند: «شاهنامه آخرش خوشه».